

# غمهای برتر از عشق!

۵ فیض احمد فیض

اشاره:

خوانندگان شعرهای فیض به چند زبان ترجمه شده و مجموعه اشعارش اخیراً در کراچی و لندن به چاپ رسیده است. شاعر به دلیل مخالفت با رژیم نظامی منتهای ملید به همراه فلسطینی ها در بیروت پناهنده بود. در سال ۱۹۸۲ به پاکستان بازگشت و در همان سال در لاهور درود حیات گفت.

فیض احمد فیض به سال ۱۹۱۱ در سیالکوٹ پنجاب به دنیا آمد. او در طول حیاتش مشاغل متعددی داشت و سالها معلم، افسر ارتش، روزنامه‌نگار، رهبر سیاسی، بازیگر و عضو پنگاه خبرگزاری بود. اشعارش خوانندگان زیادی داشت و خزلهایش را خوانندگان مشهور پاکستان به آواز

## چشم انداز ناگزیر

از من سخواه، ای دوست،  
که عشق را در پای تو ریخته‌ام  
آن‌گاه که  
زندگی زاد و جوانی شکفته شد  
و اندوه تو  
بر دردهای دیگر ت فروزی داشت.  
زیباییات،  
در بهار جاوید جوانی نفس می زده  
چشمهای تو بوده  
هر چه بود چشمهای تو بود،  
و هر چه بجز آن یاره.  
تا از من بودی، دنیا از آن من بود.  
اینها اما آن دروغ را دریافته‌ام!  
تصریری از حیات  
که در سر داشتم!  
تمامی غمهای برتر از عشق  
و دیگر خوشایندها را  
این هزاره طلسم و تیرگی  
از ابریشم و دیبا بافته است.  
پیکرهای خونین و خاک آلود،  
به چهار سوق حراج می‌شوند.

تنها از کوره بیماریها برمی‌آیند،  
دملهای چرکین دهان می‌گشایند  
چشم انداز ناگزیر من این است  
هنوز زیبایی‌ای دوست  
من اقا، تنها و درمانده‌ام  
برای غمهای برتر از عشق  
و دیگر خوشایندها.  
از من سخواه، ای دوست،  
که عشق را پایت ریخته‌ام  
یکپار به پایت ریخته‌ام

## مرثیه خوانان رنگها

وقتی که اندوه دلم  
پال می‌گشاید  
و چشمهایم را می‌آکند  
بی‌اختیار  
اندروز یارم در گرش می‌آید؛  
چشمهایم را  
به خون شسته‌ام.

اکنون هر صورتی و شکلی  
خون است.  
سرخ‌ی خون خورشید طلایی  
سرخ‌ی خون ماه نقره‌ای  
سرخ‌ی خون خندۀ صبحگاهی  
سرخ‌ی خون گریه شامگاهی  
هر دوختی ریشه در خون دارد  
هر گل، چشمی خونین است  
هر اشاره، نبشی از خون دارد و  
هر نقش، خون روان است،  
تا این سیل خون  
جاری است  
رنگ سرخش آرزوی شهادت  
دره، خشم و غیرت است،  
اما اگر  
تغر و تیزگی و مرگ  
از بیج و ناپس باز دارند،  
این رنگ  
مرثیه خوانان رنگها خواهد بود.  
چنین سخراهید یاران!  
برایم  
دریایی از اشک یاورید،  
تا این خون را بشویم  
خون چشمهایم را  
چشمهای در خون شناورم را.

## یاد گمشده

دوشینه یاد گمشدهات  
با من بود  
چون بهار که به آرامی  
برهوتی را دور بگیرد  
چون نسیم ملایم و خنک  
که بر کشتزاری بگذرد  
چون مردی بیمار  
که تسکین نمی یابد.

## آن روز دور نیست، ای دوست،

آن روز دور نیست، ای دوست،  
روزی که درد،  
راههای زیستن را بر بندد  
و اندوه روح را سامان دهد.  
چشمهای آرزو در انتظار  
خسته می شوند  
چشمهایم، اشکی نخواهد داشت  
چروانی و رؤیاهایم  
فراموش می شوند.  
ای یاره، به عشقم بپندیش  
و دل نازکت را آندوهگین کن  
شاید اشکی بر گورم بریزی  
و شاخه گللی بر خاکم بگذاری.  
ای یاره  
می توانی بر مزارم بگذاری  
و فداکاری پوچم را ریشخند کنی  
(تو به اینها فکر نمی کنی  
اما دل شکسته من،  
سریازی پشاهنگ خواهد بود)  
وقتی همه چیز از حد بگذرد  
می توانی بختی

می توانی اشک بریزی،  
شیرین کنی، فریاد بر آوری  
بر گذشته ها افسوس بخوری،  
یا خرسند باشی -  
شیدای تو می خوابد،  
بی اندوه.

## زخمهای تو با من است فلسطین!

فلسطین!  
خاک عیر آمیز  
هر جا بروم  
داغ زخمهای مردم تو  
با من بوده است.  
و دلم شرفناک از شکوه تو،  
عشقت، خاطرات،  
و عطر نارنجستانت یا من است.  
یاران نادیده پشتیبان من اند،  
و دستهای بسیاری  
در آغوشم گرفته اند.  
در سرزمینهای دور  
در کوچه های تاریک،  
در شهرهای غریب،  
در خیابانهای بی نشان،  
و هر جا که پرچم خونم  
در اهتزاز نیست،  
بیرق فلسطین را در دست چپم دارم.  
دشمنانت  
گرچه فلسطین را ویران کردند  
اما زخمهایم،  
فلسطین های دیگر  
می سازند.